

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای عزیز که راه طالبان جناب احدیت سه قسم باز میگردد بمعاملات مثل نماز و روزه و بمجاهدات بتبدیل اخلاق ردیه و تزکیه نفس ملکیه و بجذبات که بجناح عنایت در فضای لاهوت طیران نمایند لیکن ظهور این اثر منوط به ده قاعده است اول توبه آن بازگشتن است از گناه و هرچه غیر حق باشد دوم زهد و آن بیرون آمدن است از ملاحظه اسباب آرزوها خاصه از عقبی سیم توکل و آن بیرون آمدنست از ملاحظه اسباب و وسایط کلی باعتماد و کرم خداوندی چهارم قناعت و آن بیرون آمدنست از تمتعات بهیمی پنجم عزلت و آن ترک آمیزش بود از مالوفات الا من لطف بر کالر ششم ذکر و آن بیرون آمدنست از یاد غیر حق هفتم توجه و آن روی آوردن بود بحضرت صمدیت و برآمدن بود از تمام مدعیات هشتم صبر و آن ثابت داشتن قدم است بر ریاضت عبادات نهم مراقبه است و آن پوشیده داشتن قوا مدرکه است از حصول مآرب نفس و روی سبب اشتغال بوجود حقیقی دهم رضا و آن انتظار و انتفار حرکات و سکنات طبعی و وهمی سالک است بارادت بالغه ثابته الهی و در انجمن برود و اینها میشود و برآمدن از رضای خود بدخول رضای محبوب حقیقی

رباعی

ای آنکه بعنبر وفا روسته ترا ٭ بر مغز چرا حجاب شد هست ترا ٭ دل در پی این و آن نه نیکوست ترا

یک دل داری بس است یک دوست ترا ٭ اللهم ارزقنا بمحمد و آله و السلام تمام شد

بدان ای دوست ابتدای هر چیز و هر کس پروردگار است

و رجوع بازگشت با وست و توفیق یافتن به نیکوئیها بعنایت او پس هر که ابتدا را شناخت
واجبست بروی شکر و هر که انتها را دانست لازم است بروی اخلاص و هر که توفیق فهم
لازم است بروی ترک مکابره و دعوی و هر که راه تفضل بی ضرورت او را عجز و فنا
و میفرماید بهترین چیزیکه به بنده داده شده در دنیا عبرت است و خوشترین چیز در راه دوست
مغفرت و شایسته ترین حقیقت نظر بذات او نمودن و متنبه شدن تا فعل بدی از وی صادر
نشود و اگر شود پشیمان شدن و مضطر بودن و در همه حال رضای او جستن رباعی ای دل
طریق دوستی خواست ترا ٭ این شیوه نکوست لیک با دوست ترا ٭ از هر چه نه اوست روی تابان از وی
روبا او کن که کار با اوست ترا ٭ و السلام ۵ تمام شد

بدان ای دوست سرمایه نجات در مغفرت است و بهترین درجات

درجات آخرت توانگر نعمت دنیوی بانو و درویش مجنون سانو دانا سالک راه طریقت کیست
آنکه گره داند درویشی چیست درویشی چیست خانگی بخته و آنکه بر او ریخته نه کف پا را
از آن دعوی نه پشت پا را از آن گوی قطعه درویش ز اهل فضل وارسته تراست
وارسته تراست هم و لخسته تراست ٭ او خبر تر از و نیکی کی گره در و

هر چه تهی تر است برسته تر است ٭ این منزلت نه ز پوشش خرقه و کلکلات ٭ این سعادت بکوشش
دل آگاه است رباعی زاهد که همه خیال خواب است او را ٭ راهی نه برون خاک و آب است او را ٭
او رنگ همی بیند و حق پا رنگ است ٭ این خشم بچشم بد حجاب است او را ٭ درین راه مرد باید بود
با دل پر درد باید بود عشق آدمی خوار است با عشق آدمی خوار است درین راه که یعقوب باید
یا مانند مجنون دل پر درد باید بود این بر خیز بیت آن آهن طلب نهی دو رشته عشق را
این کمان را قوت بازوی مجنون میکشد ٭ درین میدان هر کسی اسپ تو انداخت و درین طرح
هر کس نتوانند باخت رباعی غازی که پی شهادت اندر تک و پوست ٭ غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست
در روز قیامت این باو کی ماند ٭ کین کشته دشمن است و آن کشته دوست ٭ ۵

ای عزیز بشناس پروردگار و حق پروردگار و سعی و کوشش

بطلب علم دائم دار و بجهة غذا بیش از روزی مدار از حق تعالی سوال نعمتی مکن که زایل شود
بلکه طلب چیزی نما که دائم بود زیرا که همه نعمتها از وست و ویر نعمتها او است بدان صحبت
غالب شو غضب خود را بحلم و اضطراب و دهشت خود را بوقار و شهوات را به پرهیزکاری
و تقوی و تنگی را بعیش و بخل را بکرم و حاجت را به بسیاری مکن تکبر و عجب و دور
از بدی که ماندن در دنیا قلیل است و میل به دنیا غرور مجملا چیزی که موجب عصیان
الهی است پرهیز و در آنچه فرمان بری و رضای اوست در آویز رباعی دائم نه بطلب

عشرت افراشتنی است . پیوسته نه تخم خوبی کاشتنی است . این و شتنیها همه

بگذاشتنی است . ـه در دیگه نگهداشتنی است والسلام ۵

بزرگی گوید اگر دنیا را دوست داری بده تا بماند

واگر دشمن داری بخور تا نماند دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه

مُرد و داشت اگر در یافتی برداشت بس . اگر غافل شدی افسوس افسوس والسلام

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام عجب دارم از کسیکه دانست

مرگ حق است و میخندد . دوم آنکه دنیا را شناخت که بی بقاست و بروی اعتماد میکند

سیوم آنکه دانست که در قیامت حساب باید داد و جمع مال را از غیر خود میکند چهارم آنکه

دانست که کارها بتقدیر است و از غم و اندوه میخورد پنجم آنکه حضرت احدیت را شناخت

و بغیر او مشغول میگردد رباعی اندر ره توحید قدم بردارید . که مذهب و ملت همه بردارید

یاریست عزیز دل بار و بیاید . یاران عزیز دل ز هم بردارید . والسلام ۵

بشر حافی گوید بسر منزل نارسیدم و نیزه را دیدم

بیخود افتاده و موران اندام او را مجروح ساخته سر او را بر داشتم و در کنار گرفتم

چون بهوش آمد گفت این فضولی کیست که میان من و پروردگار من در آید قسم بحضرت یار که

اگر این بدن پر مجنون را پاره پاره کنند غیر از محبت نبات گفتم رباعی که ...

کراحت

کراهت دوست . از حضرت هر چیز که آید نیکوست . ما را نبود نظر به نیکو و بدی

مقصود رضای او و خشنودی اوست ۵ ۵ گویند عزیزی بخواب شد

گفت حق تعالی دارم عقد کن او هرچه میگفت شیخ از وحدت جواب میداد آخر متحیر در ماند گفت

شیخا اینچه حالت که تو میگویی گفت من چیزیکه ندانم زیرا که همه از یکجا آید و یکی از همه جا آید

دل گفت مرا علم لدنی هوس است . تعلیم کن اگرت بدین دسترس است . گفتم که الف گفت دگر

گفتم هیچ . در خانه اگر کس است یک حرف بس است ۵ ۵ گویند اعرابی بخواب رسول

آمد گفت یا رسول الله حق تعالی بجز خود بنده حساب کند حضرت فرمودند نعم اعرابی بخندید حضرت فرمودند

چه چیز ترا بخنده داشت یا اعرابی گفت اذا قدر عفی و اذا حاسب سامح باکریمان کارها دشوار نیست

پیر انصار گوید الهی چیزی توانستم ندانستم و چیزی دانستم نتوانستم

چیزی توانستم ندانستم چرا که چیزی نه دانستم توانستم نبود رباعی رفت عمر و قدم از نهی نهادیم برون

وا از غفلت ما آه ز گمراهی ما . هر سر خار و دین دشت چراغی کردند . یار بر جان همان ظلمت

گمراهی ما . الهی از نزدیک نشان میدهند و دور تر از آنی . و دوری پندارند و نزدیک تر از جان

رباعی ای نسخه نهانی غایب سیدالی . عین همه عالم ز لبش یکتائی . زان بیشتر که در عبارت گنجد

زان پاکتری که در اشارت آید . الهی چنین گنهم جستن لابیحر نیست اما حکیم که از غایت شرمسارم تو

دل در رابطه فقر است رباعی یکدره غم عشق تو از بنده نوازی بهتر ز هزار ساله تسبیح نماز

چنین با تو برم مجلس رفی جمله نماز • چنین با تو برم نماز رفی جمله مجی والسلام ٥٥٥

شبلی رحمة الله علیه گوید که اصل طاعت ورع است و اصل تقوی
محاسبهٔ نفس و خوف و رجا تولد میشود از میان پس علامت خوف ترک معصیت است و علامت رجا
رغبت در طاعت مولی والسلام ٥٥

رابعه را گفتند خدا را چه یافتی
گفت بهیچ و … در وی رسید کسی جای آن نیست • او در همه کس را جای آن نیست • خود در …
جای کنج و یاس او • ره و ترک خیال کن جای آن نیست ٥٥ بدانای دوست
چنین طالبان راه حق قصد عبادت کنند در وی توجه بقبله طاعت آرند اول بار توبه بدرست از ماورای آنچه
بشویند و بتجرعات استغفار را از نجاست معصیت مضمضه جویند و نیت طهور را اخلاص وضو نمایند
آنگه بتکبیر او قیام و قعود آرند و بذکر او رکوع و سجود آرند شعر هرچه از عمر گرامی … رفته …
جمله … در ملک استغفار نیست • پس بچنین عبادت مشغول باید بود و بنام طاعت … موصول
باید شد شعر گر تو خواهی در دو عالم زنده … • … مکن … • گو تر از بهر این کار … ۱۰
کار کن تا من … نیز ید • بدانکه علامات … هم است و مهر است و امید هم …
خود را از معصیت باز داری و مهر چنانکه در دل تخم محبت کاری و امید چنانکه خود را از طاعت
آری بیت نقد خالص را اگر سنجیده سنجیده • نیک را از بد اگر فهمیده فهمیده • تا توانی …
از خاطرها نظر • همچو … غلطیده غلطیده ٥

پیر انصار گوید

پیر انصار گوید الهی میگویم که ترا خواهم زیرا که از قیمت خود آگاهم از هرچه بی تو دارم کمترم
و در هر دو کون عیشمار هم بر ترم الهی چنین بتو … می نازم و چنین بخود … می نازم بیت زاد و عصا …
چنین بخویشتن هم از تو • حاشا که بجز تو کس … • وانگه … نظر • در هر دو جهان
نباشد از من بتری ٥

گویند عزیزی در مناجات میگفت
اگر جمله جهانم خصم گردد • نترسم چون نگهدارم تو باشی • زشادی در همه عالم نگنجم اگر یکلحظه غمخوارم تو باشی

بایزید رحمة الله را گفتند پرسیدند که عبودیت چیست فرمود
منع نفس از هوا و زجر نفس از مناهی و طاعت در راه الهی پرسیدند که عبودیت عالم چیست گفت
… گفتند … دل چیست گفت مشغول شدن بغیر حق شعر هرکه از غفلت از حق یکدم زیست •
در آن دم کافرست اما نهان است • والسلم

سری سقطی گوید
الهی آنچه دیده که چنین زاید • کار هر دو عالم بسر آید بشر حافی گوید اهل حق تعالی نگهدار تا ترا
در امان خود دارد و در زمان سهولت آشنای او شو تا در وقت شدت آشنای تو گردد ابودردا
گوید چنانچه او فردا ترا خواهد امروز تو او را باش رباعی عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش
که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند • تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار • که رحم اگر نکند مدعی
خدا بکند • تا توانی دل بدلدار دار و از غیر وی دل باز دار در دو عالم … آید
دو دل یا دو … دلدار والسلام ٥

عارفی گوید

عارف کرد

که در میان

مرید و مرید بکلی صورت دهد اگر طالب و رشد ارادت بلحاظ تعینات خانه را از برو اکرده به
مرید است و اگر با خودش این بلا بر خود آید مرید نشود که محروم یک نقطه محروم شود والسلام ٥

گویند رابعه چیزی از دنیا طلب نمی‌کرد و کسی حاضر شده

گفتند پروردگار میفرماید بنده کیست گفت بروید و بگوئید پروردگار را تو که در عالم
من ضعیف را فراموش نکردی مگر جز ذات پاک تو دیگری ندارم چیزی تو هم فراموش کرده شعر
عالمی سگ تو و یک تشنه داریم ما • اینکه میگویند که داری ترا داریم ما • والسلم ٥

از شیخ ابو اسحق پرسیده‌اند چگونه گفته چه باشد

حال کسی که عمرش تباه و گناهش بیفزاید شعر با چه رو آئینه دارم شوم حسن قبول
زشتی اعمال خود را خوب میدانم • پیر انصار گوید الهی گفتی کریم امید بر رحمت چه کرم تو
در میانست نومیدی و هست آنکه بغفاریت اقرار آید عصیان و کفر را او بدار آید
شعر زان پس که کنم که صاحبکاری • ترسم که ز بخشش تو عار آید • الهی عبدک العاصی اتاک
مقرا بالذنوب قد دعاک • فان تغفر فانت لذاک اهل • فان تطرد فمن یرحم سواک
تجاوز عن ضعیف قد جفاک • فجارک یا مجیر جوار رضاک • فان تکتب بما اهدی قد عصاک
فلم یسجد لمعبود سواک ٥ بدان ای رحمت زاد راه قیامت در این دار
دنیوست این منزل پرهیزکاری و نجات در گریه و زاری شعر گواز و آه اشک چه حاصل شود تمام شد

ابن

اگر این قطره را در پهلوی دل بیتوام شد • بریز اشکی برآه مردی • به بین بعد از این
فیض اشب هارا ٥ مرتعش گوید مخالفت هوا اعظم است

از بهر ورع هوا ابود در داکوید هرکه با هوا آشنا بود از خدا جدا بود هر که از هوا برید بخدا رسید رباعی
هر کس که ز کام خویش یک کام گذشت • بر روی همه مشکلات یا تمام گذشت • شد تلخ تو شیرین چو گذشت
از کام • شیرین نشود آن تلخ که از کام گذشت ٥

ابو زرین را پرسیدند

که نشان خلاف ایمان چیست گفت عمل نیک کردن و ناکرده انگاشتن و در همه حال خود را
مقصر دیدن و در وقت غضب خواهش نفس فرو خوردن و عیب مردم پوشیدن شعر علامات ایمان
بسی اظهر است • طاعت کرده پنهان بسیار است • لوز جانی دید و دل بر سبب کبن طاعح
انجان نهان ز هر کسی ٥ تمام شد

ابراهیم ادهم را گفتند دنیا را
چگونه دیدی گفت بحسرت آمدم و بحسرت رفتم اینقدر دانستم که هیچ ندانستم رباعی هرگز دل من
ز علم محروم نشد • کم بود ز اسرار که مفهوم نشد • هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز • معلوم شد
که هیچ معلوم نشد ٥ تمام شد

شبلی را گفتند که از خدا چه خواهی گفت
آن خواهم که نخواهم رباعی در بارگاه هر کام طرب • از بار دل بار که ادب
در عشق دوی راه نده یعنی • یا خاطر خویش یا دل دوست طلب • گویند یکی از مشتاقان
حضرت باری جان میداد و میگفت رباعی در بندی و یاد در بی میمیرم • نا چند روی منتهی میمیرم

دری نگاری هر دو جهان خاک کدورت ٭ گر هر دو جهان قیمت یک مهر مرا ٥ باز بمرگوید

اشارت بتو محال و عبارت بتو وبال رباعی گر لطف تو یاری ننماید ز نخست ٭ هم توبه شکسته است و هم پیمان سست

چون توبه بامید پذیرفتن تست ٭ تا توبه پذیر نیست توبه درست ٭ شیخ ابو سعید ابو الخیر در مناجات

میگریست و میگفت رباعی دارم گنهی ز قطره باران بیش ٭ وز شرم گنه فکنده ام سر در پیش ٭ آواز آمد

که سهل باش درویش ٭ ما در خور خود کنیم و تو در خور خویش ٥

گوینده عزیزی در مناجات میگفت الهی هر چه با طلب عطا کردی بناسپاسی ما تباه مکن و نفحات

جمال خود را با همان زشت ما از ما باز مگیر هر چه ناکشتیم بر مبار و هر چه نکو کشتی آفت از ان

باز دار شعر گر بهای کوچ حرفی کن نبیند ٭ چو بخشیدند کرد شی بر ننماید ٭ تو با چندین توانائی کرم کن

ز مفلس کی بینا که داده رایند ٥ عزیزی گوید از دو دریغ و فطنت

مروت که باز بند هر کرا وا ز کمال او که از دیگری باز گیرد مصرع از بی تست دو بینی و فطن

ورنه همه چیز تو آن در شیوه و فن ٭ با خود جنگ آی و با همه صلح افکن ٭ یک تیغ دشمن به که هزار دشمن

گوینده شیخی از بزرگی التماس پند نمود فرمود که نقد خود را هر روز در

چند چیز بکش آنکه درین روز خطائی کرده یا عمل ثواب چیزی نقصان نموده یا در کار شبانه

تقصیر نموده بنگر چه کسی و از کجا آمده و میدانی که چه میکنی و کجا خواهی رفت داود طائی گوید

منزل دنیا منزل مسافرست منزل اول مهد و منزل آخر خوش لحدست و میان این دو منزل

گاهی چند

گاهی چند معدود و فضا چون مرحله و هر سال چون رباطی و هر ماهی فرسنگی و هر روزی میلی

و هر ساعتی گامی و هر قدمی نفسی و او غافل از این سیر و فارغ از این گذار نشسته و هیچ نیندیشد

که از کجا آمده و باز کجا خواهد رفت غافل آنست که بکند دایم ذکر عاقبت و از تقصیرات

ننماید ندامت رباعی بگذشته و آینده دریغ و هوس است ٭ عمری که شنیده همین یک نفس است

میدان از تست مرکب جولان ده ٭ زان پیش که گویند فرو خوان بس است ٭ عاقل آنست که عمر ناقص را

در چیزی صرف کند که ضروریست رباعی از جمله اگر مادر و اگر فرزندست ٭ پیداست که مدت بقا تا چند

چندست ٭ خنک کسی آنکه دلش هیچ ببری در بندست ٭ کش با دل و جان با دل و دل پیوند است ٭

گوینده عزیزی در مناجات میگریست و میگفت رباعی ای بیش من غرق گنه هر که بودیم و در رحمت

افغان زبان کم گوییم تا چند کنم گناه و افغان کنند ٭ شرمنده افعال خود و رحمت تو ام

مکتوب قطب محیی علیه الرحمه آدمی باید که همت خود بلند دارد و گمان نبرد

که مرتبه اصفیا که ما را میسر است چه رحمت حق منقطع نیست نوید ان کمر را ارباب شیخ بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست باید که بدوام عبادت و کثرت تلاوت و ضبط اوقات

و مطالعه کتب قوم مثل کیمیای سعادت و غیر آن اشتغال نماید و در همه کارها اعتماد بر آفریدگار

کند اضطراب قلب از قلت یقین است و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله

لکل شیء قدرا ٥ بدانکه فرق میان عبادت و عبودیت

عبادت عبارتست از ادای وظایف بندگی و عبودیت عبارتست از دوام آگاهی با دا...

چنانچه عوام را از معصیت اجتناب بهست خواص را از غفلت احتراز لازم نظم یکی لحظه از و
دور نشاید که از دوری خرابیها فزاید بهر حالی که باشی تو او باش که از رو یک
بودن مهر زاید ۵ شبلی را گفتند که زاهد کیست گفت آنکه طلب نکند
چیزی را که نیست تا نیست کند چیزی را که هست نظم از بستگی خویش اگر واکردی بر بستگی
اهل جهان کردی واگر و بگره خویش نهادی جناب تا واگر در زره خویش دریا کردی
بایزید را گفتند که زاهد کیست گفت شما همه زاهدید از خدا
یعنی عذار اگر داشته مرغوبات نفس اختیار نموده اید نظم ای بند بپای وقت غفلت دل
همدار عزم سفر مغرب و با مشرق از راه روش بمنزل هش دار
گویند نقش انگشتر لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی یعنی
اولی تر از رسوا کردن بگمان و درویشی نه خرقه پوشی است بلکه عیب پوشی است خرقه
آن پوشیده که عیب دیگری پوشید با این لباس کی که شناخت میدانم که پوشیدن
بعیب بهتر از خطا پوشی ۵ از کلام اکابر است کریم عاشق گدا است
و گدا عاشق کریم اگر کریم را صبر باشد گدا بر در کریم رود و اگر گدا را صبر باشد کریم بر در
گدا رود اما صبر کریم نقصان کرم است و صبر گدا کمک گدا نظم بر کریمان بنوا باز را
چه منتها که هست ۵ قال افلاطون النظر وجهة الى المرأة الى الحسنا
فوقت ما باسبة و الکافر قبسی لا تجمع بین القبیحین ۵
صاحب جوهرا

صاحب جوهر آئینه دل جوهری و گر از زنگ هوس مصفا سازی صورت معنی رو نماید
لیکن قضیه برعکس است برعکس مبتلا شده بلکه تا خود را رو نماند هر آئینه وار نگرد بی زنگه زنگ نخست
حسن و پیچ دگا عشق رنگ نه که چشم حیرت در تماشایش باخته و دیده عبرت خفی در آئینه
پای بصیرت خسته اگر ذوق تمناست که زا با او آشنا سازد بباد و فهمی پرداز چونکه اثبات فی الحیات
ممکن است فاما ممکن نیست که پای آئینه صورت معنی رو نماید از این باب مستور از نظر محجوب است
و جوهر معنی محجوب شعر لن آشنا گزین که بعالم کم آشناست کم شد آشنا بامره صد عالم آشنا است
جوانمردا اگر میخواهی در نگارگاه مقصود نشانی یابی از سلسله فرقه
واگر خواهی که از ریاضت ثمره بدست آری پنجره از دوست بر و دینی چراغ دل بر روغن
بادام چشم با پیه برافروخت تا فروغ در رکاب دیده آید اگر همه جسم جان بر تیغ
شوق تر کنند هم واز سینه چاک نگردی بجو مدعا حالت تو آسایی دو تا و تنهائی خواهشی
از روابط خویش بپیوند نگسیلی راهی بمنزل مقصود تو نابود نظم غمزه مستانه
و غم مفروشی این جنس گران بقیمت کم مفروش یک ناله بهرچه میفروشند نگار آه بند
بهای هر دو عالم مفروش ۵ رفیعه کم نظام اولیه بخط حمو مولا
فوائد الدین مرد و نوشته اتفاق اصحاب طریقت وار باب حقیقت است که اهم مطلوب
و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت رب العالمین است وآن بر دو نوع است محبت ذات

از مواهب است و محبت صفت نه از مکاسب هر چه از مواهب است وکسب و عمل بنده را
بدان تعلق نیست و هر چه از مکاسب است طریق اکتساب آن دوام ذکر است مع تخلیة القلوب
عما سوی الله و این را فراغ شرط است و فراغ را چهار چیز مانع است و هر چه مانع شرط است
مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق و دنیا عزلت و انزوا است
و طریق دفع نفس و شیطان الالتجاء و التجی است عن دفع هم

عزیزی را از بزرگی التماس پندی نمود فرمود مواظب باش بذکر الله و توکل بر جان
و بگذار از دنیا بقدر آنچه توانی بر داشت و باز دار همیشه و بگذار آنچه از یکی آمده و باز
بکجا خواهی رفت و گناه آن قدر کن که طاقت عذاب آن توانی آورد و مخالفت منما کسی را
که حاجت باو داری. رباعی: دنیا چو رباط ما درو مهمانیم / [illegible] هر که درو ماندیم
در هر دو جهان خدای ماند و بس / باقی همه کل من علیها فانیم

از بزرگی پرسیدند که جوانمردی و آزادگی چیست فرمود جوانمرد آنست
که مستحق رنجی نبیند در رنجه و آزاد آنست که از رنجانیدن کسی بگذرد و [illegible]
مردم شخصی را داند [illegible] قدر نفع رساند و بکس نکند و از کسی چشم نیک ندارد و دیگر
در حق مردم کرده باشد و بد که مردم در حق او کرده باشند فراموش کند مروت آنست که هر که
با تو بد کند با او نیکی کنی و هر که از تو قطع کند با او پیوندی و هر که حظ نامید در حق تو

در ایام

در دو این جهانش داری. عارفی را گفتند نجات آدمی در چه چیز است
گفت در دو چیز یکی کم آزاری دوم بسیار زاری. شعر: هر آنکس هر که او نیاز آورد جهان
باید که بود ورا نیاز. ع: بحال بود در [illegible] عارف نخورد. دل بخور چند که [illegible]
با [illegible] زندگانی مکن. نگاه همه وقت تا توانی مکن. کار همه بار را از دست و زبان
و [illegible] و کلام [illegible] مکن. از [illegible] شکسته قیمت [illegible] الا دل هر چند شکسته تر قیمت بیشتر
[illegible] از [illegible] بر [illegible]. در حال شکستگی [illegible]. [illegible] قیمتی که دل [illegible] است
هر چند شکسته تر بقیمت بیشتر

بزرگی را گفتند که نجات از کدام راه تو [illegible]
گفت بگذر از راه در آمدن که بار نداده [illegible]. شعر: عاشق کرنگر یار [illegible] نظر نکو [illegible]
و [illegible] طبیب [illegible] بشنو دل [illegible] آگاه باش هر چه [illegible] خود [illegible] کرد [illegible] هوس
[illegible] ابر [illegible] و [illegible] هر چه که در [illegible]

بدان ای رحمت رونده گان [illegible] و در قرآن [illegible] را [illegible] و [illegible]
ارباب صفا سنت رسول الله و حکمت [illegible] و و [illegible] غفلت و به [illegible] غفلت غافل را
[illegible] و سنت و حکمت عاقل را [illegible]. رباعی: عاقل [illegible] کلام [illegible] عاقل
[illegible]. زان گونه که [illegible] در چشم. مرد [illegible] روز [illegible]
[illegible] دو چیز است صدق احوال و حسن [illegible] بنده [illegible] و آزادی [illegible]

از بدعت رباعی از خواجه بگوی ای دل تنزل کن ور هیچ دل و پا جان کن خواهی که جمال معشوق
ازل آینه تو دل است رو یاد دل کن منقولست که مردی نزد رسول خدا
آمد و گفت یا رسول الله صلعم از عملها کدام عمل بهتر است حضرت فرمود خاموشی در حفظ اللسان
و حفظ اللسان نظم هیچ حجاب و حق بجز گفتار نیست گر دم زنی تخت دم و پیش زنی
بایزید علیه الرحمه گوید هر که قایم شود بوفا صدق محبوب بردن مطلب
و علاقت چشم او را حق تعالی شربتی از عین محبت و رنج او را با نهایت صدق و معدن سعادت
و نیز گوید هر کس به خلاص دل و در وحدت و کلمه چشم همت بقوت ایمان صدق ارادت
و نظر کند از نور ایمان و موقت مشاهده دنیا حقیر را باکم گیرد رباعی ای از تو جهان تو
ناپیدا با آنکه تو پیدا تر هر چه پیدا تو جمله طلب همی ترسم نشیدار هیچ از تو نکنی ای جمله اعضای پیدا
بزرگی گوید که از حق تعالی غیر نفس است و حفظ جمله اوقات
چنین ای شرط بجا آوری هرگاه که خواهی معتکف شو عزیزی در مکتب درآمد خادم گفت مرا بقعه
ای زاده پاک از لوث تا عارف گذارم گفت دل خود را از ملوثی پاک کن و هر کجا که خواهی
عارف گیر نظم از آن محراب برو روی گردانی اگر در مسجدی ور در خرابات دل از غیر
باید خسته ز غبار که تا یابی تو لذت در مناجات تو دل در بند مال و جاه داری
کی باشد انتهای انتهای عارفی گوید تجارت سه قسم است یکی تجارت دنیا

که مایه

که مایه او مال است و حاصل او معصیت دوم تجارت آخرت که مایه او عبادت و نفع او جنت
سیم تجارت با حق که مایه او معرفت و حاصل او دوست نظم عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر
گنجی چنین لطیف مکن رایگان تلف عزیزی گوید خیر کثیر قلیل است و شر قلیل کثیر رباعی ای خواجه
زمانه هر چه خواهی خوب نخورد کاری غیر ز دل سوز بجوی چون موکه ثابت علم باور نکنی
که هر چه بجوی بجوی هر چه نبود باشی و هر چه بر نه نشسته اندر هیچ غفلت بجز با حق کمال دانا
و اغماض نظر عین بینایی مست باشی و مخروش تشنه باشی خاموش که بی‌بود رست با نه
و شکسته را بدوش چون باید است کار سهل است رباعی عاشق همه دم فکر غم دوست کند معشوق
کرشمه که نکو کند ما جرم کنیم و او لطف کرم هر کس چیزی که لایق او است کند
بدان ای دوست که خدا را شناخت رضا و محبت بغیر او نیست و نکه آن
انس او را و هست آشنا بغیر او نه پس فرق تو انس نخورد اجابت شود و ذکر او لازم دل
او خدمت نو کند و بیا از روی غیرت و طالب او آخرت بکلیت محبت و نیز گفته
که او نام نهد عارف کند شش بر او راست و واسطه کن شش از دو عالم و اطلاع فناء الله
و بقا بالله نظم هر کس که از هجوم محبت نفس شد ماهر طبیعت شی قائم حیات است
از بهلول پرسیدند که جهت چیست و ... کدام است
گفت جهت مقسوم است بر نفس و روح و قلب و سر اما آنچه حصه نفس است

حسن صیانت برابط تجرید و حصه روح حسن طریقت برابط تفرید و حصه قلب حسن فتوت
برابط تحقیق و اصل صیانت قطع طمع از خلق و اصل طریقت قطع علایق از ما سوای حق
و اصل فتوت انقطاع دل بخدا با یأس از ما سوی حق و اصل مروت نفوذ و [illegible] دائما
گویند که بهلول از کسی چیزی نمیگرفت اگرچه بالحاح میدادند از علت
این سوال کردند گفت ما مور نیم بواسطه چیزی نگیریم که موجب [illegible] است پرسیدند حقیقت
گفت از ما ران حقیقت نداشتن بغیر خدا و واسطه آن تفویض کردن با وکارها و اعلان
التفات نمودن بما لو نشتم
گویند جمعی قصد دیدن رابعه نمودند
و گفتند که این ضعیفه مقام بلندی دعوی میکند باید آزمود بر پارچه کاغذی این لفظ مبهم نوشته
محبت محبت محبت او در جوابش نوشت هر که دعوی محبت کند و نه بمحنت نه محنت است
گویند حسن بصری برابعه سه چیز فرستاد پاره موم و سوزنی
و مویی و گفت چون موم عالم را منور میدار و چون سوزن برهنه باش
و ستر مردم میدوز و چون این همه بکنی آنوقت باشی مانند موی باشی تا کارت باطل نشود
گویند عمر بن عبدالعزیز نامه باو نوشت و گفت مرا نصیحتی فرما
که همیشه بخیر طیار دارم و در عالم یاد کنم او در جواب نوشت که اگر خدا را بینم
از که داری تا تو تنبیه باو وزیده از غیر او کسل شو تا کس ترا از ان نکو کسی در عالم گرد دوست

بجز دوست

بجز دوست را دوست خواهم
گویند شبلی در ایام بیماری که در بیمارستان
بوده جمعی بدیدن او آمدند پرسید شما کیانید گفتند دوستان تو سنگ برداشت از ایشان
حمله کرد همه گریختند گفت باز آمدید ای مدعیان که دوستان از دوستان نگریزند و از سنگ جفای ایشان
نپرهیزند آنست دوست از هر چند دشمنی بیند رو از دوست نپیچد و دوستدار ز [illegible] هر هزار
سنگ ستم که خورد از او که چه بار عشق از آن استوار تر
ربیعه را گفتند کدام
آیه از قران مجید برحمت حق تعالی امیدوار تر است فرمود قل کل یعمل علی شاکلته گفتند وز ان حق
از رجا چه خبر است گفت از بنده جفا و خطا آید و هرچه از لئیم او شاید و از خدا وفا
و عطا آید و هرچه از کریم او سزد تا منزل آدمی سرای و نیات که ارش همه جرم و کار حق
لطف و عطاست خوش بار [illegible] آنجهان خنج خواهد بود سالها بگذرت از بهارش بعد از
فقرا سه چیز اغنیا را نمودند و اغنیا سه چیز فقرا را نفس خاطر و فراغ دل
و سبکی حساب اغنیا تعب نفس و مشغولی دل و کثرت حساب چه کسی میرفتند و حسرت بر بودنی که از گذشته
و نمیشنته هم انکه موقوف است اگر در هاجنی بر دوشت بر سر سکی که غافل شدی از [illegible]
مرویست که مردی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله
مرا دلالت فرما بر چیزی که خدا و خلق دوست دارند حضرت فرمودند زهد ورز در دنیا
تا خدا ترا دوست دارد و طمع مدار آنچه در دست مردم است تا مردم ترا دوست دارند [illegible]

حاجت بنده او ام ❁ پیش آید این چار غم پس انجام ❁ تنگی کمر همت و تنور سوال
رسوای احتیاج و نومیدی کام گوینده عزیزی در مناجات بگفت الٰهی
زبان گنگ تو زیارات در عبارات و ذوق دیده بینم حق در عبارات الٰهی زبان زبان
اگر نه بذکر تست گویا و دل اگر نه بفکر تست پویا الٰهی هر دل که بیمار تو نیست نه دل است
آن دل چه بها و قیمت دارد زنده بود الٰهی گنج در محبت تو ویرانه بود آن دل بیقین خراب و ویرانه بود
مرد آنکه ز لوای تو سرگردانند نیست ممکن که ز لوای تو سرگردانند الٰهی بمعانی شانم
که از خود جدا شد نشانم الٰهی هر که ترا نگریست از حوادث زمان نگریست الٰهی اگر لطف
و عتاب نوازیم همیشه بخشش و نوازیم الٰهی تو آنانکه مشکل را حاجت تو اند الٰهی اگر درمانم
کرم تست درمانم پس چگونه درمانم رباعی ای آنکه همیشه بیکسان را کسی هر کس بکسی نازد و ما را تو بسی
هر چند ز بیکسی کسی نیست مرا بیکس نبود کسی که او را تو بسی ❁
فضیل بن عیاض رحمة الله علیه روزی بوقت افطار بخانه در آمد خادم را گفت تا حاضر سازد
تا افطار کنم گفت نان که تو بیاورم و از کجا آرم گفت آب بیار که صوم وصال خواهی است
گفت آب چگونه بیارم کوزه ندارم گفت چراغ برافروز تا بتلاوت قرآن مشغول گردم
گفت چراغ را روغن ندارم که افروزم فضیل سجده شکر بجا آورد و گفت الٰهی چه خلعت شایسته
از فضیل بن عیاض آمده که دولت فقر او را نصیب کرده و کدام عمل پسندیده از روزه که خادم او را

بی نوم محلی

بخانه اصحاب جنت هیچ یاد نکرده رباعی با فاقه و فقر همنشینم کردی ❁ در خویش و تبار
بیگانه تریم کردی ❁ این مرتبه مقربان درست ❁ آیا بچه خدمت این چنینم کردی ❁ بزرگی گوید
عاقل آن نیست که بنده که خدا را باشتیاق کند نه بامید بهشت و از گناه کردن ترسم و از ... نه از بیم
عذاب پرسیدند از او که از خدا چه خواهی گفت شکم خالی دل قانع درویشی با زهد
صبر با کرم سوال کردند از تفسیر این حدیث که اهل الجنة بله فرمود اگر ابله نبودندی بجنت
راضی نشدندی انجا که دیدار یار است چه حاجت جنت و انهار است رباعی از حق بحق خواه
توحید نیست ❁ از سایه خود گریز تفرید نیست ❁ زان آتش که جو هر خوش و دست بسوز ❁
تجرید نیست شرح تجرید نیست ❁ از بایزید پرسیدند که صوفی چیست
گفت آنکه بازآمدی بدان باز نگردی گفتند این خود عام است از آن خواص چیست گفت آنکه
بداند که از بهر چه آمده مثنوی هر کس نفس اندر مرکز خود که هست که نزد اهل خرد دو عالم
بهشت نکنی قرار اندر زمین الکیان باید و آنکه روی بخاک نه دست و بینوا
قال الله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة آدم صفت برزخ جامع صورت خلق و حق در ولایت
منصب با دقایق جبروت مشتمل حقایق ملکوت جمع کن تا نور توحید تو نفس نا ملکوت
خدمت آن ... صاحب بحر المعانی آورده قتل نفس در ظاهر هم مردم تو آن کرده هم کافر
لیکن قتل نفس در باطن جز مومن را میسر نیست و آن قتل قطع آرزو هاست

مولانا شیخ گوید

نفس خود را کش جهان را زنده کن خواجه را کشته است او را بنده کن تو طمع داری که او را بجفا

بسته داری و در وفا و در وفا هر شخصی را این تمنا یار است موی شیخ با گیاه از در باز کشد

معصیت هر چند از بنده و سر زند زنگ بر آینه دل بیشتر نشیند هر گناه که زنگیست بر مرآت دل

دل تو زین زنگها خوار و خجل چون زیادت گشت دل را تیرگی نفس دون را بیش گردد خیرگی

شبلی رحمة الله را پرسیدند که عبودیت چیست گفت عبودیت

که بنده باشی و در همه حال بیچاره و خداوند است و در همه حال بنده پاک کردن چیست آنکه خود

فرماید بنده بودن چیست چنان باشی که دعا عزیزی را پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد

حال کسی که عمر بیگانه و گناهش بیقیاس شعر از چه روی سینه دار نیکو حسن قول

زشتی اعمال خود را خوب میبینیم ما گویند سکندر ذوالقرنین

در مرض موت وصیت کرد که قبر او را استحکم کنند و در هر صفحه یکی ازین کلمات نویسند

عالم بستانست و ستانست آن حولت سلطنت و مدد کار او شریعت و شریعت نگهبان ملک

و ملک سپهبان و یار دهنده آن لشکر و لشکر مدد کار حی محافظت کننده او است مال و مال

دور آن صرح جمع کننده او است رعیت و رعیت پرستنده عدل و عدل قیوم نگاهدارنده عالم

من تعبیر حسینی بنده باید از روز رستخیز اندیشه نمی

به دار تکلیف معاصی دلیر نکند و از هیبت خطاب اقرا کتابک عمل بجا آورد تا روز جزا

بدل

ابن گروه نظم نماند بیشه از آن روز که هر روز جگر جگرها خوره و لباس پیش بینی و منت

نامه اعمال گویند بهر چه بینی تا کرده های خویش بینی که گنه بزرگ کی باید در آن گوشش

که اندر نامه یکی بیش بینی بزرگی گوید روزگار اول

می جستم و خود را نیافتم اکنون خود را میجویم و او را مییابم هر کس که به چشم خویشتن ره دارد

در چشم نه و کدا کند گروه دریا خود و خواص خود و که خود بادانی غور کن چه بن سخن تو

من رسول اهم محمد ثقه بیج شارت میکند بر احوال حق

وی شارت میده بوصول حضرت عزت و او ذو النون عشق نیاز و کر جلالا قدم

از منازل و مراحل هوا و هوس بر فرشته و با به نفس اماره را قطع کنی چنین بالکن

دیت آب بانابت غسل نما و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بر گیر و لبیک

و بعرفات عارفان درآ و بر حبل حق بپا و از آنجا از منازل منیت بگذر و نفس بهیمی را

قربان ساز آنگاه رو بکعبه وصال کن و ع نفث حق تعالی چنین رسید طواف کن تا از فنا جان

حقیقی گرد رباعی از تو حقیقت تو بنهان بیدا یا انکه تو بیان نه هر چه بیدا بیدا توحید طلب

علی همه اشیا تو همچون کمت بی ز همه عضا بیدا

بایزید رحمة الله علیه را گفتند در رضا حقتعالی در چیست فرموده در چهار چیز دیدن قضای او و تحمل

و معذور و انستن خلق و ضبط اوقات

عزیزی گوید نوت

از فوت روح شدیدتر است زیرا که فوت روح از خلق بریدن است و فوت وقت

از خالق شعر حسرتا تا نم غفلتی یکی ز دل پر غم رود داغ فرزندست (فوت وقت) از دل چون رود

نظم سوزنده تر ز مرگ طبیعت است فوت وقت کین انقطاع حق بود

آن انقطاع خلق فردا که جزا بر صفت خواهد بود قدر تو بقدر معرفت خواهد بود

در حسن صفت کوش که در روز جزا حشر تو بصورت صفت خواهد بود

شبلی را رحمة الله گفتند که قناعت چیست گفت راضی بودن بقسمت از دنیا و رغبت کردن بچیزی

که سزاوار او نباشد پرسیدند که علامت سعادتمندی چیست گفت ... بودن در غروب

و مکروه و قناعت کردن از دنیا آنچه باو رسد و مشغول داشتن دل بذکر حق و پاک کردن خاطر

از طمع و بد ... پرسیدند که ادب فرج چیست گفت آنکه بندگیرا از غیر نه آنکه بنده کرد از تو عز

رباعی دنیا که اسیر چون چند است عمر که مرو سعادت بند است زندان تو همین و تن و دو

دو فار ابند است ایشان زاینده و دیگر از اینده است

بایزید را گفتند بنده کیست جواب نداد گفتند چرا جواب نگویی گفت اگر گویم بنده او ام

آنچه بندگی را شاید در من نیست و اگر گویم نه گوی است ناچار گفتم رباعی راهم به جاده

راهنما مونیست صد راه و در هیچ بگذر کوی نیست با دوست نو کره نیست ...

پابسته دوست توام دو ی نیست گویند فتحی در کوه خو ...

و از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام التماس نوشتن قباله ان نمود حضرت نوشتند

اشتری میت عن میت دارا فی بلد المذنبین و سکة الغافلین الحد الاول منها ینتهی

الی الموت و الثانی الی القبر و الثالث الی الحشر و الرابع اما الی الجنة و اما الی النار

بدان ای دوست مردم از کسانی که کار امروز بفردا اندازد

و هیچ نگوید که امروز فردای دیروزست امروز چه ساختی که فردا خواهی ساخت

شعر در غفلت رفت و امروز نماند آنکه گذشت خوش کن که گذشت امروز لیکن وای بر فردا

شبلی را گفتند از انس چیست گفت وحشت و دلتنگی تو

از نفس تو گفت چگونه میدانم گفت چنانچه میخواهم گفت چگونه میخواهم گفت چنانچه سزاوارم

شعر تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند یارب ز رز قسم بنده

احسان کیر یا کم ز معاصی ما بجرم و عصیان کیر عمریست که معرفت خوار کردم روزی دو

دکم هم غم زن آسمان کیر بدان ای دوست که تخم عشق

اخلاص است اما که بعد از حروف اخلاص است بحساب ابجد الف یکیست یعنی تخم عشق

الف یکیست یعنی آنکه عشق تخم داشت بر بر آمد و آنکه تخم عشق نداشت از وی بر نیامد

تخم عشق دیگر است و عشق تخم دیگر این لطف کران بها رکان کریست و ای تو رکتار را

زن ها و که است اندیشه این و آن خیال دورست نهال عشق را ایمان کر است

هرکه دانست نگفت و هرکه گفت ندانست بیت بلبلان هم مزاج دانشمندند کس چه داند
که گل چه گفت و چه کرد آمد که بر فرد دل که [illegible] خار است این نه نکته لطائف است که گه گریه
که خنده و که گه نالد مجنون را که رنج بیابان است والسلم

در کشف الاسرار آورده که رحمت بر عاصیان است و جنت بر مومنان حق تعالی رحمت را تقدیم نمود
تا اهل عصیان رقم ناامیدی در حق خود نکشند زیرا که گناه هر چند عظیم بود رحمت حق از آن
عظیم تر است نظم گنه ما بود فزون ز شمار عفو تو افزون تر از گناه همه قطره ز بحر رحمت تو
بس است در شستن نامه سیاه همه گویند عزیزی در مناجات میگریست و میگفت
تا هر دوستان [illegible] نقد فیض ده [illegible] که نکنی [illegible] حاجات
درویشی و مسکینان تویی بس روا کن از کرم حاجات محتاجان همه
بزرگی را گفتند کدام معصیت است که بنده را بحق تعالی نزدیک کند و کدام طاعت است که
بنده را از وی دور گرداند فرمود طاعتی که عجب آید موجب بعد است و معصیتی که از آن شرمندگی
روی دهد سبب قرب است شعر شفیع جرم در پیش کریم اظهار خجلت بس الفهای خط [illegible] باشد
زبان عذرخواهان گویند رابعه رحمها الله چنین خواستی
غار کند [illegible] الهی بکدام قدم بدرگاه تو آیم و بکدام دیده بقبله تو نگرم و بکدام زبان
حمد تو گویم بیا ما یه که را مایه خجلت ام و بدرگاه تو آمده ام بیت دل کیست که گویم

٢ از بهار غم تست یا آنکه چو تیم بر ز غم تست لطف تست که میکند رحمت با دل من ورنه دل تنگ من
چه جای غم تست گویند عزیزی در مناجات میگفت رباعی غدارم و خیره ناشایسته کردار بعشق خود
گرفتارم گرفتار بزین نقش ضلالت که رمکنار برین که دار این گفتار مکن امیدم است صبح نا امیدی
که از لطف تو یابم روسفیدی قال امیر المومنین علی علیه السلام

ابن آدم سعی و اجتهد و عقد و احتشد و عدد و بنی و شید و فرش و مهد
چه هر لفظ را با مع [illegible] فصیحه را و معنی این سخن حضرت بجز ظاهر است که ای فرزند آدم سعی کرد
و کوشش نمود و [illegible] ساخت و فراهم آورد و جمع نمود و شمرد و بنا نهاد و محکم و فرش ساخت
و گسترد رباعی این خوب و بزرگی بنام زنم که در دست زمانه هیچ نگذاشتند هر روز
اگر بسته و بند و [illegible] فردا چو نظر کنند همه [illegible] بدنیا راحت است
بهترین دانستها آنست که بشناسد آدمی امر ناتمام را از هر فانی و همت صرف آن کند که هر باقی
٢ ضایع و خوار نشود والا ضیع [illegible] نا یابد و ضایع است رباعی هست دنیا فانی [illegible]
مردانست ترک همت ز [illegible] هست و ارستن [illegible] عاقل کار دوانی چرا [illegible] کردن
[illegible] زنهار ای یار مغرور نگردی و دست از کار نداری
که نرسد سالک به مرتبه علیا و درجه قصوی تا قطع نکند بیابان [illegible] نیا و نکند [illegible] از ظلام [illegible]
شهوات و توقف نکند [illegible] آفات [illegible] ایمن نکند [illegible] غدار و عجز [illegible] تمام

از غرور و پندار گفتار رو کرده‌ام آنرا و یکی از بزرگان گفته است این فیض پاک شین و لک

میسر است هر چند میشود دل عاشق بگفتار تفریح و قمع بعجب که میسر است

سلطان ابو سعید ابو الخیر در مناجات میگوید و میگفت یا رب و رفیق را بنام کنم

محتاج که او یار نشان کنم تو سیهم سفید کردی بکرم با موی سفید رو سیاهم نکنی والسلام

گویند که گاه شخصی برادر بر بوی حاجت او بر قیس بنام رفت گفتی که اگر ترا

با خدا کاریست پس با من چکار و اگر ترا با او کاری نیست پس مرا با تو چکار این علم عادت

که کار تو نیست در خور تو همت والای تو نیست این نه خلعتیست که نه طی منسوج خبر است

شوری که به بالای تو نیست گویند عزیزی از بزرگی التماس نمود که از

حقتعالی چه باید خواست فرمود خیریت دارین پرسید زندگانی چگونه باید فرمود بحسن خلق و دلها

کدام بهترست که هر که نه گوید فرمود نام نیک پرسید [illegible] فرمود [illegible] پرسید

رضای حقتعالی بچه چیز حاصل شود فرمود در حق [illegible] کردن پرسید [illegible] که از خلق

نه پرهیزد فرمود [illegible] پرسید حد حاجت چیست فرمود [illegible] پرسید در دنیا چگونه باید بود

فرمود [illegible] پرسید چگونه توان بمنزل رسید فرمود بسبکباری پرسید

از چه چیز بر توان رسید فرمود بصبر پرسید [illegible] فرمود هر که آخرت بر دنیا گزیند

پرسید [illegible] فرمود [illegible] پرسید دلیل [illegible]

فرمود با دوستان مدارا و یکرنگی با دشمنان مدارا نمودن و آتش هوا فرو خوردن و عیب مردم

پوشیدن پرسید حاجت از که باید خواست فرمود از حق سبحانه که او تعالی شأنه

مهربانتر است و انه رؤف بالعباد عزیزی را گفتند

دلیل بر کمال مرد چیست فرمود معمور خاطر یافت حق سبحانه تعالی و روشن نمودن عقل تا او سینه

و کندن خار بن غضب از ریاض دل و بدل کردن حرص بقناعت و کشتن حسد به پرهیزکاری

و ریاضت دادن نفس [illegible] پرسید دلیل بر نقصان مرد چیست فرمود معطل داشتن

ذهن از نور معرفت و پوشیدن عقل بضایع کردن ادب و قوت دادن غضب بکشیدن انتقام

و یاری دادن حرص به پرستش آرزو و دنبال کردن نفس [illegible] شهوات بهیمی و هم ازوست که

دو چیز دلالت میکند بر نقص مرد توکل از چیزی که باو نرسیده و رضا بچیزی که باو رسیده

قناعت باید کرد از مال [illegible] و حرص بسیار مال دلیل ذلت رباعی هر چند که ز فقر [illegible]

[illegible] دشمن و دوست با [illegible] حقیقت آنکه نشود غیر از آنکس

که احتیاج باوست

قال العارف

حیوة الارض بالنبات و حیوة الناس بالروح و حیوة الروح بالعلم [illegible] الاخلاص العلم

بلا عمل عقیم و العمل بلا علم سقیم و العمل مع العلم صراط المستقیم

بدان ای دوست هیچ مومن سوخته نشد و دیده دل بسوزن غیرت از غیر دوخته گردد

خوش تخمی نه جان شبنم تجلیات جانان که او و نخلی نه بود زیرا که تخم در زمین کاشته نگاه نهند
و نقش بر کاغذ نوشته نه نگارند توحید نه آنست که با او یگانه شوی شعر خواهی که شوی
کرت گوهری باید خواهی راچار راهبری باید سر رشته بدست بگسست و جان گف بدست
دم نازده و قدم زسری باید بدان ای دوست
که همت فراخ و دل از شغل کونین زرک زاده خط داریست و همت اکتفا بر سعادت از زرک
اشتغالات دنیا و عقبی پس آنکه گرفتار دنیاست از عقبی بریده و آنکه متعلق بعقبی گشت از رب
دارنده مولا نعالی محروم گردیده و آنکه مشتاق و خواهان جمال اوشد هم فوز از سعادت
او را میسرست و در خدمت او دنیا و آخرتست نظم گفت پیغمبر اگر گوهری داری عاقبت
زاق در بر رفتن آید سری گر نشینی بر سر کرسی کسی عاقبت بینی تو هم روزی کسی
گویند عزیزی در مناجات میگفت الهی نامه اعمال سیاه
کردم و تو موی مرا سفید کردی ای خالق سیاهی و سفیدی فضل تو و سیاه کرده ما را در کار
سفید کرده خود بگیر نظم گر من کنم جمله جهان گنه دستم لطف تو امید هست که گیرد دستم
بوقت عجز بگیرم دست عاجز تر از این مخواه که اکنون هستم
گویند ابوالحسن خرقانی را ندا در رسید ای ابوالحسن میخواهی آنچه از تو دیده ام
بگویم تا مردم سنگسارت کنند گفت پروردگارا میخواهی آنچه از کرم تو دیده ام
با مردم ۳

بگویم تا همه دست از بندگی بردارند ندا در رسید ای ابوالحسن نه تو از ما گو
و نه ما از تو رباعی زاهد بکرم ترا چو نشناسد کفری که کنم بجنب لطف تو از هیچ کم
کمتر اشناسد گویند عزیزی از بزرگی التماس پند نمود و گفت
یاد دار و نگهدار و بگذار و بپوش و بده و بستان آن عزیز التماس تفسیر نمود و گفت یاد دار
یعنی خدا را و بگذار یعنی خشم را و بپوش یعنی عیب مردم را و بده یعنی درویش زاد و بستان
یعنی بهشت جاودان را رباعی با خلق بگلی زنده کاری مکن نیکا همه وقت توانا مکن کاری
یار از دست و زبان و آنچه خوش نه کار را ها مکن بدان ای دوست
هر محنتی که ترا بمی نگار نزدیک کند آن نعمت است و هر نعمتی که ترا از وی دور کند آن محنتست
رباعی گر سعد بگذر بجای تو دل آرام مگر نیز نعطه زیاده دست غافل منشین او خواه زنی بالکی و خواه مکن
زنده کسی که از خود در گذشته و مرده کسی که با خود در پیوسته رباعی آزاده روان ما بجان بصفای بند
همره طلبان بار نبود این بند ای سبز طرف چه سر از خاک برآر زان پیش که آب از زبانها بند
عام دنیا را دیده گفت منزل است خواص عقبی را دیده گفت حاصل است عاشق مولا را
خواست گفت مشکل است رباعی از آتش عشق سینه را آتش کن زان جام بلا که او
بم پیوسته مکن از گریه غبار جسم خاکی راه بشان این صیقه مبادا گم کند که حکمت
بدان ای دوست راحت دنیا چو روشنائی برق بی ثباتست

و محنتش چنین بار یکبار به بقا نه بخواهد نعمتش الفت باید گرفت و نه از شداید المش اندوه
باید خورد بحجره است که دل خود را از غفلت محو کند و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو
سعادت خلاصی است از خود بیافت حق سبحانه و شقاوت تکیه در ماندن و از خدا باز ماندن
خدای بین باش و اگر خدای بین نباشی خود بین نیز مباش زیرا که چنین خود بین نباشد خدای بین بیت
خواهی که ز توحید دلت گردد شاد ، باید که شوی ز بند هستی آزاد ، هر چند حجاب آشنایی در ماست
نامحرم شد که رنگ ازش نکشاد ، از شیخ رحمة الله علیه
چگونه باید دانست که خدای عز و جل از بنده در راضی است یا نیست گفت باید نگریست بدان مستفتی
که حق تعالی آن بنده را میدهد آن بنده از او راضی است یا اگر راضی است حق تعالی نیز از او راضی است
و اگر او راضی نیست حق تعالی نیز راضی نیست در دوستی صدق باید داشت زیرا که اگر یک نقطه
تفاوت کند صد آفت رو دهد شعر درد دل را دوا مجو ز طبیب ، به که درد ترا ز بی حبیب
گویند اعرابی بر در کعبه می نالید و میگفت پروردگارا تو عذاب از من بیبا که عذاب کنی
آه من بجز تو کی بیابم که رحمت کند ، رباعی از کوی خوشتر گشته و بیرم فتوت ، زین کعبه به تنجانه
و برم فتوت ، با کثرت عصیان ز تو نومید نیم ، یا رب ز در تست برو ز عزم فتوت
عزیزی گفتند چه گوی شاد در حق دنیا گفت چگویم در حق
چیزیکه آن را بمحنت بدست آرند و بمشقت نگاه دارند و بحسرت گذارند او را در دل او

همه حیرت

رباعی
همه حیرت و حیرت فزا و همه عبرت در میان حیرت و عبرت چه جای عشرت
دنیا که پراکندگیش اسباب است ، آرام در او هم چو شب سیماب است ، بحریست که موج آن ز پی بنهایت
اینجا دل جمع کو که نایابست ، بزرگی فرماید خوب گفته است
دل اگر تخم خیر در این کاری و نیک محبت تو تا اگر کیه را نیازاری رباعی چنین که دهرت دست
نکو کاری ، چنین مکن که غم کم آزاری ، چنین که کشته خود بشنوی و دروی ، تخم نکو زانست
اگر کاری ، محافظت نما نعمت عافیت را و مراقب باش حالت فراغت را رباعی دلا
زنهار که هم زنهار ، از این دام که داری غنیمت شمار ، غنیمت بدار این دمی را که هست
که چون رفت دیگر نیاید بدست ، بزرگی فرماید خوب و در روز
در تو کار میکنند پس تو هم در آن کار کن رباعی غبار قافله عمر چون نمایان است ، دو آیه
رفتن لیل و نهار را دریاب ، در فن خیمه خوان و بهار رنگ ازو ، دو خیمه
بر دون زن بهار را دریاب ، بدان ای دوست دنیا
دو بار رفت است در دنیا شناخت و در عقبی تو اجابت و دیدن بر او در مجاوه
و دران سرا نور شاه در اینجا صفا و وفا و در انجا رضا و لقا فضلت او فضلیت او و ان
از عد و لطف او لطیفت پر فن از قیاس ، بزرگان گوید

الهی اگر کسی را لطف یافت (توفیق طلب) تو از تو یافتم شعر نا امید از رحمت با وسعت تو نتوان شدن

چون تویی در هر دو عالم رحمة للعالمین ۰ از کلام اکبر است مهمان نکو کرکیست در کرم خود

بگذر که متعرض چیست شعر نهان بجو بهشت از کسی از همه واقف ۰ زتو جز توفیر باشد

مرا در دل تمنایی — در کشف الاسرار آورده حیات دو قسم است

یکی حیات بشریت دوم حیات معرفت روزی باشد که حیات بشریت بسر آید کل نفس

ذائقة الموت و هرگز حیات معرفت بسر نیاید فلنحیینه حیوة طیبة در این است

المؤمن حی فی الدارین شعر خویشتن نشناخت مسکین آدمی ۰ از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت ۰ بود اطلس خویش را بر دلق دوخت ۰ ای مسکین آدمی [illegible]

که هر روز چه جمع میکنید و چه نقد بر باد میدهید آینه نادم و پشیمان [illegible] و بحسرت فرو رفته

نقد [illegible] عمر عزیز است که رایگان بر باد میدهد و عوض آن جو جو و دانه دانه جمع میکند

بس [illegible] باشد حاصل که نقد چنان صرف کند و متاع چنین حاصل نماید شعر ای کس که زبون [illegible]

کاو دل بود شعر غافل مشو که شنید خشم ۰ در خانه دنیا مطلب خاطر جمع ۰ اسباب طرب

بجان ماتم چه بود ۰ طالب دنیا پیوسته گرفتار بلا است زیرا که تا نیافته است در آرزو خواهش است

وچون یافت آزهم محافظت وجمع میفزاید [illegible] تعین میدهد که بدیگری خواهد گذاشت پس [illegible]

کو عزیز

کو عیش و کجاست فراغت شعر بر تو سر دم چون بهار بی زن ۰ رام ارتشه ازو وجود بی زن

تا هر چند به دو دست داری بر او ۰ بگذار زدست و پشت پا بر او زن ۰ آنکس یافت دیگر بجست

که نیافت شعر تو ساز همه [illegible] سیر و نقش [illegible] میدان [illegible] با مرغ مطهر را

که جهان بعین شناسا باشد اوست ۰ طرفه در دست گزند ساخته [illegible] باید رفت

امر دنیا اگرچه امروز واقع است اما نزد عاقل خواهد شد و امر آخرت اگرچه امروز حقایقت

اما نزد واقع خواهد شد عاقل آینده را شده دیدم و شده را رفته زیرا که آینده را

روی در شدنست و شده را روی در رفتن شعر فرصت از کف رفته و دل کاری نکرد افسوس عمر

کاروان بگذشت و من در خواب غفلت ماندم — بعضی از زاهدان گویند

ندیده است کسی خانه فریبنده تر از دنیا و طالب جوینده تر از مرگ و غافل [illegible] تر از آدمی

بر تو عمر چو غنیمت است که در بزم وجود نسیم [illegible] بر هم زد دنیا خاموش است [illegible] جایگاه [illegible]

معمور شد بهار جان [illegible] مجلس [illegible] محمود [illegible] ستاره [illegible] که [illegible] نیکو باشد

که در بدی باشد شعر دل بر آتش نفس کم آب کن ای غافل از قرآن کلک [illegible] شمع افروز

سوختن وراه رفتن ۰ دل اندازه داده اند که بالین خواب کن

در وقت تمیز و منظام امتیاز است وقت تغافل و اغماض نقد عمر گرامی را اوقات و به آن

دیگر نا گذشته و آینده مصروف به هر روز همان به که فردا [illegible] فردا همان [illegible] برا

که امروز در عالم آید رباعی مکن تقصیر در افروختن جان بر ما داری که بهر لب کزین بیچاره مومی درد و حزن دارد

ذره محبت موی باد و در دل بهتر از هر دو جهان حاصل ایدیا همیشه شاد و از شد آید و از این آزاده

هشیار باش آگاه باش یعنی ز خود بیگانه با او آشنا باش شعر تا بگیری رگ جان و عوض کن در حال

شرط جانبازی نباشد تکیه بر جان داشتن بدانکه راه حق قربان نصیب کسی است که از خود در گذشته

و با او پیوسته و از خود در گذشتن بمطلب وا رسیدن است و از بند علایق جستن وارستن و وارسته

چند توان بود در بند رهگذر هم ز خود هم ز خدا بیخبر یک دو سه روزی که در این درگهی باش ز خود آگه

اگر آگهی گویند عزیزی در مناجات میگفت الهی اگر بفضل تو کار نیست

بمناجات ما و کرم تو چه حاجت است از مناجات ما که از آنجا که بندگیست سر بر آستان نیاز است

و چشم امید باز و زبان خواهش دراز رباعی خواهم تو عوض بتو نیاز کردن مالیدن جبهه از نیاز

کردن هر چند که رشته طلب بگسلد شرط است در این راه که نیاز کردن

بدانکه راه حق آب در عالم دو قسم است یکی از چشمهاست دوم از چشمهاست آب او ز چشمه آب است

برای نشستن جا بهار است و آنچه از چشمهاست برای نشستن ناصواب است از چشمها آنکه میگوارد و هم از آنجا

چه حاصل میتواند شد اگر این قطره با بحر و دریا بپیوند و همی شد گویند نتایج در رحمت بسته است

میندیش گر کشته دیده تر و دل خسته است از قطره اشک تا بدریا کرم این سلسله خبر موج

هم پیوسته است گویند چرا از عالم سفر کنند مومنان تخصیص کنند که هم عمل

پسندیده

پسندیده و اپس مانده و ملایکه تحسین کنند که چه پیش فرستاده عزیزی سفر دو نوع است

سفر دنیا و سفر آخرت در سفر دنیا توشه خود با خود باید داشت و در سفر آخرت توشه خود

قبل از خود باید فرستاد رباعی دو منزل اگر با خود خطر جگر خو خستند چشمه خونین مر ربی تقاضا بستند

خود حساب آن که کشیده بد یعنی خود را در همین منزل از آخرت قیامت بستند

منقولست حسن بصری از راهی میگذشت زنی را دید سر برهنه گفت ای زن که شرم نداری

سر بپوش گفت سبحان الله من در عشق مخلوقی از سر و پای خود خبر ندارم تو که دعوی عشق خالق

میکنی از سر و پای دیگران خبر داری نظم در قمار عشق باختن نقش مراد تا کسی را

دل ز قمار دست صد جدل نشد دل و سر را بجای مراد افکند در عشق تو جان تو غم مهمان کنند

ما را ز غمت گمان نکنیم اگر بگذر از تو رها نکند

گویند بایزید رحمة الله علیه در مناجات گریستی و گفتی الهی ریاضت شبهای من هم و طاعت روزها

جمع من دیدم جمله هر چه کرده ام از آن ننگ دارم کار تو بعلت نیست ونه تو بمعصیت و قبول تو

بطاعت نه من هر چه کرده ام از آن در گذشتم تو نیز از کرم آنچه دیدی از من در گذر رباعی ای فضل تو

دست گیر زاد رهان خیلی ز تو مددگاری خود را خواهان مشکل شده کارم بلطف تو فهم ای حل کن

مشکلات عالم آسان گویند شیخ جنید رحمة الله علیه را از دار فنا

بدار بقا رخت اقامت بربست بخواب رسیدگان شبها چه آورده گفت بر روزگارا که با گر

بر و رد بالا شاهی را بر بستند چه آورده گویند چه خواهی وقفت عطاء الکرم بغیر زاد من الحسنات

والقلب السلیم فهمان آزاد است که فتح کرده شد اذ کان الوفود علی الکریم

گویند عزیزی از بازاری میگذشت طبیبی را دید دارو میفروخت گفت ای طبیب داروی گناه هم داری
طبیب تحفه درمانده بود و به خاطر نیکو گفت نه دارم اما تلخ است نتوانی خورد گفت اگر بگویی می‌خورم
گفت هلیله درخت درویشی را بیار و بلیله درخت اخلاص و بیخ درخت احسان و شاخ
درخت تواضع و این همه را ابریسته توفیق بکوب و در چینی کوفته تو در جام همت بریز و بخته تو
در دیگ توکل بینداز و آن دیگ را بر دیگدان قناعت بگذار و آتش عشق برافروز و آب بیچارگی
در وی ریز و از کفگیر مروت بجنبان تا بقوام رحمت در جوش آید و در محنت شده است
فرو دار و در او بند امید انداز و باد کرم بر او کن و در حلق پیاده ریز تا شفا یابی

یک لحظه بحکم عشق همگام سحر • دل ساز سمندر و جگر ساز شرر • و آنکه چو نفس درآ در اقلیم وجود
کز هر رگ خود بشنوی الله اکبر

بدان ای دوست تقوای عوام
دوری شدن است از لوث گناه و تقوای خواص اجتناب است از ما سوی الله و حقیقت آنست که پند و توشه دو
راه عشق بر نتوان بود و بی‌زاد و توشه قرحله محبت قطع نتوان کرد چون رسیدی تا پای و چون بیابی
ربیع یک و یک با خود آبیاری چه کنی از که دوری بکه هم نفسی ناز بر بلبلان
بستان کن که یک گلی نخار تو خسی بدان تحقیق که بهره گرفتن در روزهای بسیار صبر کردنست
در روزهای اندک • جور و درازی هر آن رنج کمتست • سهمتر از بعد حق و غفلت
هرچه جز عشق خدای احسن است • گر شکر خوردن بود جان کندن است

بدان ای دوست که خفقان عالم و مطلع بر اسرار دوستان خود است هرگاه بنده از بندگان را
نعمت بخشد نوعی و نظر عاطفت بر وی اندازد بمقدار دوستی بروی غیرت آید پس عاشق
عاشق خود است آن غیور حسن آینه را نمیکند از خود دور هر کسی را بوی بنده خود دید از او
زیبا نپسندد که کسی باو کند پس هرگاه نظر بر دل دوستی کند و بیند که او را نظر بغیر او است
بروی غیرت آید و او را بهمان چیز مبتلا کند پس آن را از آن که قدم در راه طلب و بعد از آنست
که اجلالا لحرمة و تعظیما لهیبة فی نفقت ... که از آن نفقد چنانچه سخن گوید
هرچند که عاشق است شیدا او را چنگ ستیز غیر حق او را یک خواجه هزار بنده دارد و شاه یک بنده
نه نیکوست چو مولا او را از این جاست سر این منقولست که اکرم را مکیز نماید در چو رکعت نماز
و جنت اختیار چو رکعت نماز میکنم چه در جنت حظ نفس و در رضای اوست و در نماز
محبت مولا و ذکر مولا و ذکر الطاف او • بایزید رحمة الله علیه گوید
اندیشه یک عبادت و ترتیب خود بهتر از عبادات چندین ساله است در راستی خود • وصال دوست
طلب مکن زخود بگذر که در میان تو او بجز تو حایل نیست • بوی گل و نسیم صبا میتوان شدن
بگذر زخویش جا میتوان شدن • شبنم بآفتاب رسید از فنا بیا • بنگر که از کجا بکجا میتوان شدن
قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها حضرت عزت جلت عظمته میفرماید به رستی فلاح یافت
آنکه پاک کرد نفس خود را به فسق و فجور و نومید گشت کسی که پنهان کرد نفس خود را از فجور و فسق

وفجور سبب کمینا است پس ای بنده خدا چون دانستی که رستگاری در آنست که نفس خود را آلوده نکنی

بفسق وفجور پریشان که پاکی نفس در چه چیز است والوده کی نفس در چه چیز اکنون میگویم بشنو

پنج چیز است که هر چیزی که در عالم نتیجه و سبب از این پنج فزیند پنج اول کفر است و شرک است

و نفاق است و بدعت و معصیت و پنج دوم ایمان است و توحید است و اخلاص است و سنت

وطاعت واز آن پنج اول به پنج ثانی پاک توان شد از کفر بایمان واز شرک بتوحید

واز نفاق باخلاص واز بدعت بسنت واز معصیت بطاعت

در کلام امیر المؤمنین علی چهار چیز دلالت میکند بر غفلت آدمی اول آنکه داند بنده اوییم

و بندگی نکند دوم آنکه داند روزی دهنده اوست و دل بر او نبندد سیم آنکه داند که کارها

بتقدیر است و بجزو در نیاکند چهارم آنکه داند که می باید رفت و زاد بر نگیرد

اندر ره توحید قدم برداریم گر مذهب و سنت پیمبر داریم یارب تو عزیز دل ما وا دارید

یاران عزیز دل زهم بردارید

بزرگی را گفتند که توحید چیست

گفت هر چه وهم او را تو هم کند و خیال در تخیل آرد و فهم تصور نماید و گفته رحمه

شیخ بداند که آن خود نیست بلکه حق ورا نیست چنانچه حکیم الهی گفته حکیم سنائی

گوید آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فکرت است آن نیست و عزیزی دیگر

نیز گوید گفتم همه ملک حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست

کفت ز علما

گفته ز علما غلط نشان نتوان رفت از ما تو هر آنچه دیده پایه تست درویشی گوید

آدمی را بهتر از خاموشی چیزی نیست چه آنچه دون حق است کاینه سخن نکند و آنچه سخن حق است

بزبان راست نیاید غیر حال کشف نباشد حال از زبان شیخ جنید خاموشی که دواء خود را

مرهم است

گویند امام محمد غزالی رحمة الله علیه در مجلس وعظ

و مجمع تذکیر روزی بجهت مجلس کرده و گفت ای عزیزان آنچه من در این چهل سال بر سر این منبر بشما

گفته ام دو دو بیت در یک بیت گفته اگر بر آن عمل خواهید کرد از همه مستغنی خواهید شد زر و زور

گذر کردن از غنیمه گیر در بستدن وداد کرشه گیر

ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه گوید

در صحرا رسیدم عزیزی را دیدم بجای کوخی خرابی غلطیده و زاغان سر او جمع آمده برکشتن را

بآب میسازند گفتم آه کدام عاشق دل سوخته بایستی در مستیات زد نیک رفتم جوانی دیدم

نو خط نیکو افتاده و کار او بنفس چند بازمانده گفتم ای رو و کار او و بستان او رکاه خود را چنین

می نوازی تا این سخن بخاطرم گذشت جوان فریاد برآورد که ای ابوسعید مشغله مدار تا این عاشقان

بیرند که اینها طبیبانند که رحمت فرستاده تا این دیده فراق کشیده ام ایشان مبتلا در

وبنعت محبت بنوازند درمانده دی و امروزم و شب ام مارا چه غم از دو عدو

که محبوب طبیب آمد هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

گرم تو زخم زنی به که دیگری مرهم ورم تو زهر دهی به که دیگران تریاک تراچه گفته و نیز

هر نظر کی بیند بقدر همت خود هر کسی کند ادراک

منقول است که چون شقیق رحمة الله علیه از دار فنا بدار بقا رخت اقامت بربست ندا در رسید

از شیخ پرسیدند چه آوردی گفت پروردگارا کدام تحفه در پای [illegible] چه آورده گویند

چه خواهی اگر عاصی اگر مجرم اگر بی دین اگر مستم بجز پاکی که جز دامن عفوت تهی دستم از تو باز

وعده جنات نعیم از ما همه روسیاهی از نفس لئیم ای چند [illegible] جحیم [illegible]

[illegible] کرم   ز فیض ما ز رحمت عالم تو ترسم نمیدانم چه خواهم خواست عذر گناه

گویند شقیق بیمار شد خلیفه طبیبی بوی فرستاد طبیب گفت

چگونه شقیق گفت نهایت الطاف [illegible] از دوست پرسش و دشمن نگه کردن طبیب [illegible]

و پیش او [illegible] رحمت عظیم [illegible] پرسید چگونه ابراهیم احوال [illegible] مفصل [illegible]

طبیب گفت [illegible] شقیق [illegible] دوست [illegible] مرا بر رحمت خویش محرم نکردند تو که او [illegible]

چرا محرم میدار گفت محرم نمیدارم برای این مکوئیم تا بدانی وقتی که با دوست [illegible] این چنین

میکند با دشمنان چه خواهد کرد ۵

[illegible]

لکویه [illegible] بانو [illegible] مجموع [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

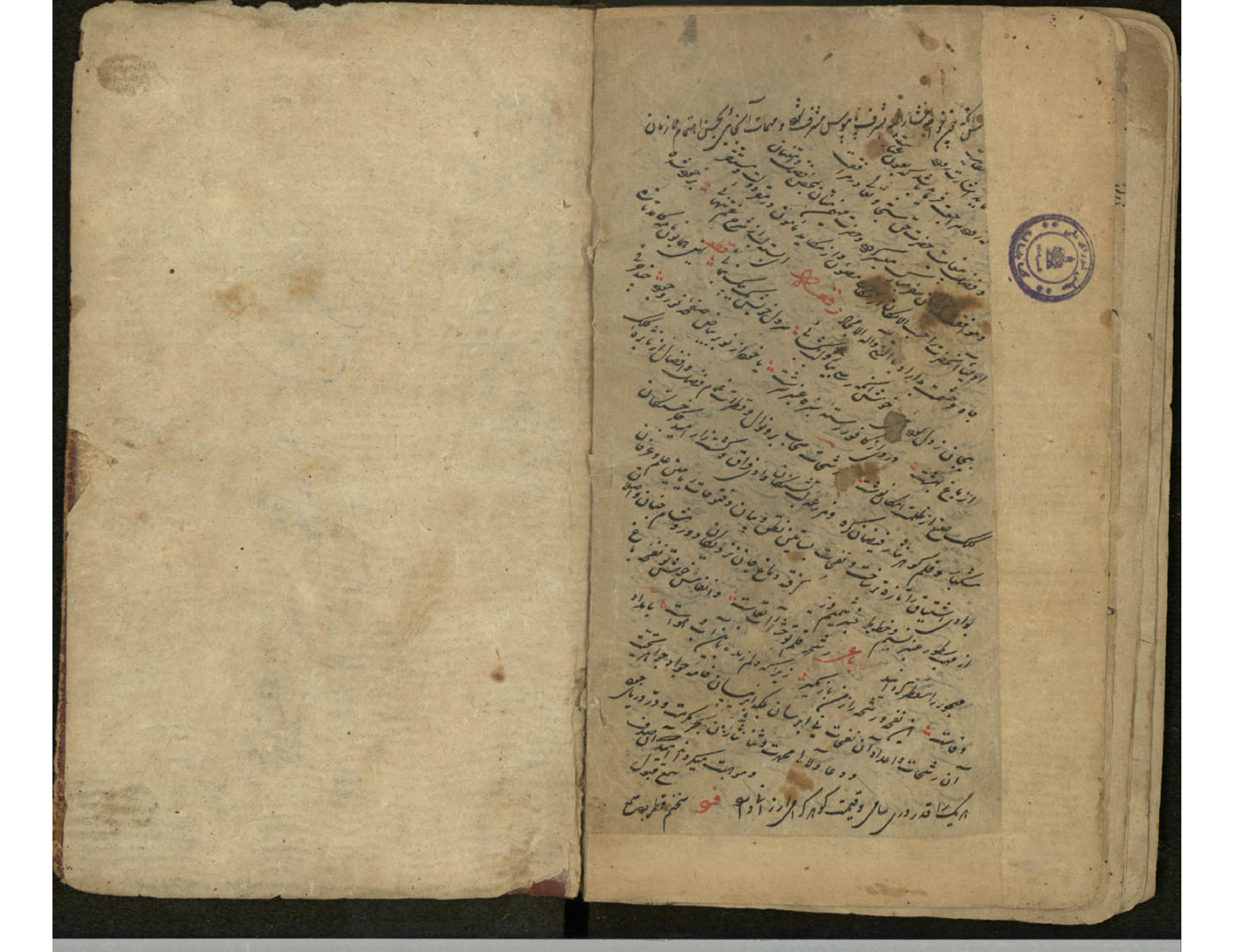
[illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible] قضا افکند زان کندم [illegible]



ملک اگر چه نوبت [illegible] شرف پابوس [illegible] و مهمات آن [illegible] اهتمام [illegible] زمان

[illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible]

هر یک را قدر [illegible] و قیمت گوهر گرامی [illegible] فو [illegible] سخنم [illegible]

